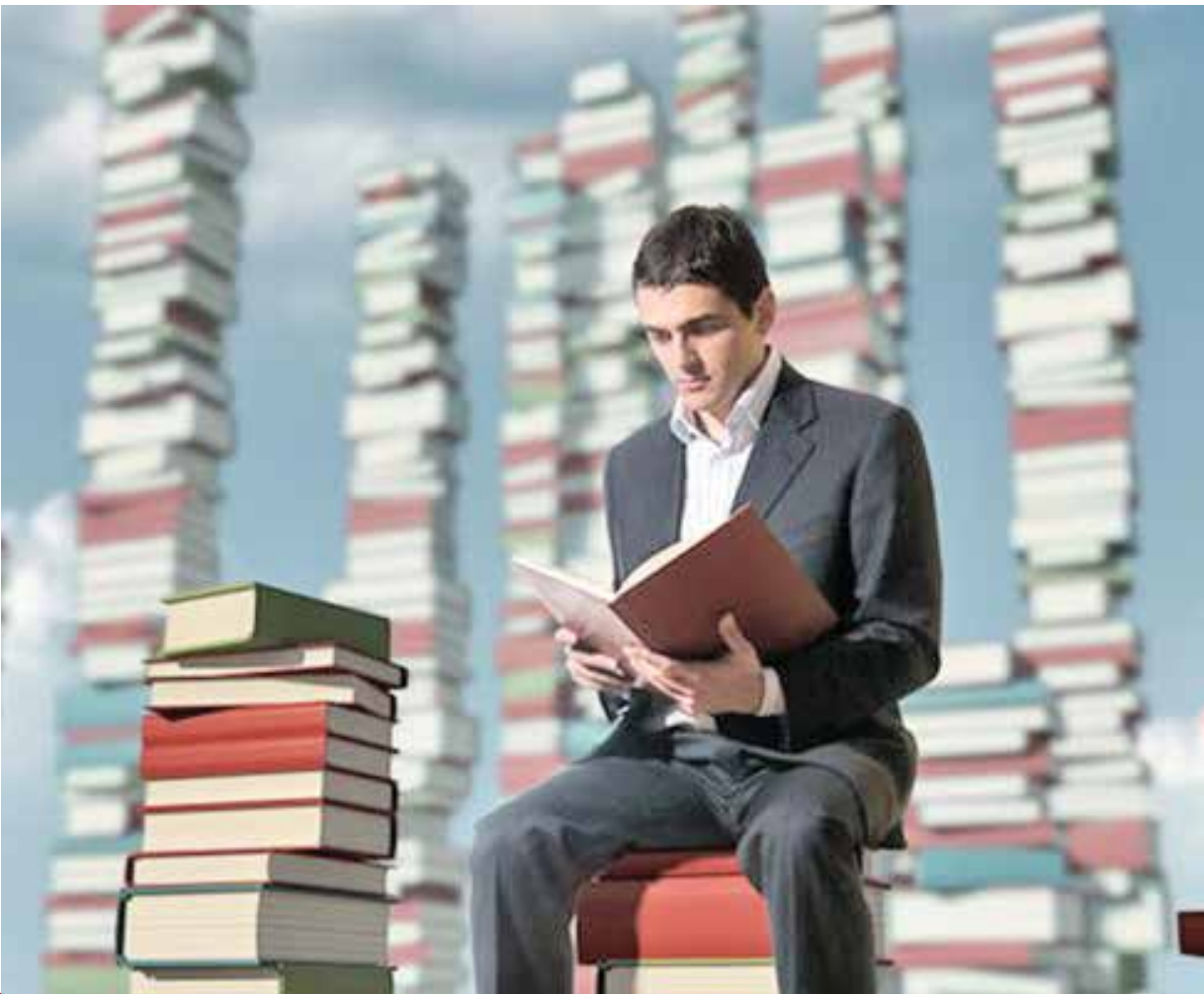


«بافرهنگ» کیست؟ «بی فرهنگی» چیست؟

فرهنگی که نتواند خود را با روز هماهنگ کند، محکوم به نابودی است



imagebank

دکتر بهمن نامور ملطقی

رئیس فرهنگستان هنر و استاد دانشگاه شهید بهشتی

«فرهنگ» یکی از واژه‌های چند معنا و البته پرمعنا است؛ همچون دیگر واژه‌های مهم در یک فرهنگ که چون به مسائل بنیادین تفکر و مفاهیم بنیادین بشری و انسانی مربوط می‌شوند، هر جامعه‌ای از آن برداشتی می‌کند. همین برداشت‌های مختلف، جوامع را از یکدیگر متمایز می‌کند؛ به عنوان مثال دارند، برخی بر جنبه مادی فرهنگ توجه بر جنبه معنوی و اخلاقی آن متمرکز می‌شوند. شرق وقتی از فرهنگ صحبت می‌کند، بیشتر به سمت «مفاهیم معنوی» و غرب بیشتر «مفاهیم مادی» همچون دستاوردهای فرهنگی و رفتارهای فرهنگی را مد نظر دارد. به این اعتبار، می‌توان گفت فرهنگ از آن دست مفاهیمی است که برداشت‌های متفاوتی از آن می‌شود.

این امر یکی از ویژگی‌های واژه فرهنگ است که نمی‌توان برای آن نسخه‌ای پیچید و گفت از این به بعد فرهنگ به این معنای خاص به کار می‌رود. به همین دلیل هم هست که «فرهنگ» و هم «ضد فرهنگ» در فرهنگ‌های مختلف متفاوت است؛ به عنوان مثال اگر در فرهنگی، اخلاق را اصل بدانیم، طبیعتاً بی‌اخلاقی ضد فرهنگ است یا اگر آگاهی و دانایی را اصل بگیریم، جهالت، بی‌فرهنگی است. بنابراین یک روش در تعریف فرهنگ، بررسی تماتیک و مضمونی از فرهنگ است به این معنا که فرهنگ یک جامعه بیشتر بر چه مضمون و مفهومی تأکید دارد. روش دوم در تعریف فرهنگ، ریشه‌شناسی لغت «فرهنگ» است. در این شیوه، با بررسی معنای لغوی فرهنگ در یک جامعه می‌توان به معنای آن پی برد.

انسان به واسطه فرهنگ، پرورش و الایش پیدا می‌کند، روانشناسان معتقدند دو میل اصلی در درون انسان‌ها وجود دارد؛ یکی میل سازندگی و دیگری میل ویرانگری؛ یک میل زندگی و یک میل مرگ. فروید معتقد است که مدنیت آمده تا امیال آدمی را کنترل کند چراکه اگر امیال را رها کنیم، انسان ممکن است به موجودی بشدت خشن یا موجودی بشدت بدون بهره‌وری بدل شود اما مدنیت به این امیال درونی جهت داده است؛ به کار می‌گیرد. البته فروید معتقد است که گاهی در جریان مدنیت قوانین سخت و سختی ایجاد می‌شود که بسیاری از امیال سرکوب و به دنبال سرکوب، طغیان می‌کنند. بنابراین تعریف، اصطلاح «با فرهنگ» و «بی فرهنگ» می‌تواند معنادار شود. «با فرهنگ» کسی است که آموزش‌های انسانی، فرهنگی و مدنی را دیده باشد و «بی فرهنگ» کسی است که از

آموزش‌های انسانی، فرهنگی و مدنی محروم باشد. پس فرهنگ اکتسابی است و برعکس بعضی از ویژگی‌های انسانی، باید آن را کسب کرد و مدیران جوامع موظف هستند که سیستم و نظامی را برای کسب فرهنگ تعبیه کنند. به این اعتبار، کسی «با فرهنگ» و کسی «بی فرهنگ» به دنیا نمی‌آید. فرهنگ، بذر دارد که باید یک سیستم برای رشد آن تعبیه شود. فرهنگ ما در دوره‌های مختلف، شرایط متفاوتی داشته است. به عنوان مثال، ما در دوره قبل از اسلام خصوصاً در دوران هخامنشی، مدیریت جهانی داشتیم و شرق را مدیریت می‌کردیم و حتی گاهی این مدیریت به غرب هم کشیده می‌شد، انسجام و ساختار مدیریتی برای ما یک وضعیت متمایزکننده بود که اینک گفته می‌شود نخستین امپراطوری جهان، امپراطوری هخامنشی است. در دوره‌های بعد، فرهنگ در جامعه ما، جلوه‌های دیگری

پیدا کرد اما به اعتقاد من، در فرهنگ ما، حداقل تا قبل از دوران مدرن، بیش از هر چیزی «آگاهی» و «هنر» اهمیت داشت. ایرانیان را به «آگاهی» و «هنر» می‌شناختند البته در شرق آگاهی و هنر به «معنویت» هم مرتبط می‌شود. یکی از جلوه‌های برجسته هنر در جامعه ما، زبان فارسی است؛ ما شاعران بزرگی داریم. با وجود اینکه در دوره‌هایی توسط اعراب، ترک‌ها و مغول‌ها مورد حمله قرار گرفتیم و چهارپنج بار اشغال شدیم اما زبان و هنرمان را حفظ کردیم. این امر نشان می‌دهد که خمیرمایه ایرانی با آگاهی و هنر توأم شده است. این در حالی است که کشورهای که کمتر از ما تجربه فتح و اشغال داشته‌اند همچون مصر و هند، در جریان تاخت و تازهایی که به کشورشان صورت گرفت، به طور کامل زبان‌شان را از دست دادند.

اگر طبق این تعریف پیش برویم، ضد فرهنگ در جامعه ما «ناآگاهی» و «بی‌هنری» است و پرسش اصلی این است که ما چقدر از این موضوع رنج می‌بریم؟ واقعیت این است که ناآگاهی و بی‌هنری نسبی است. چون فرهنگ ویژگی هویتی یک جامعه است. بنابراین، با صرف داشتن «آگاهی» و «هنر» نمی‌توانیم ارزیابی کنیم که فردی با فرهنگ است. اگر تعریفی را که پیش‌تر عنوان شد، بپذیریم که فرهنگ «خود»

و «دیگری» را از هم متمایز می‌کند، می‌توانیم جامعه‌ای را تصور کنیم که آگاهی و هنر دارد اما هنر و آگاهی‌اش ربطی به میراثش ندارد. می‌توانیم به چنین جامعه‌ای عنوان آگاه و هنرمند دهیم اما این آگاهی و هنرمندی در پیوند با میراثش نیست. بنابراین، ما می‌توانیم آدم‌های با فرهنگی باشیم اما بدون هویت. ما می‌توانیم آگاهی داشته باشیم اما به جای هویت خودی، هویت دیگری را داشته باشیم.

جامعه ما اگر میراث فرهنگی خود را فراموش کند و یک فرهنگ دیگری را بیش از فرهنگ خود بشناسد، هویتش به چالش می‌افتد. بسیاری فرهنگ غربی را در مقایسه با فرهنگ ایرانی بیشتر می‌شناسند. داستان‌های غربی را بیشتر از داستان‌های ایرانی خوانده‌اند و فیلم‌های غربی را بیشتر از فیلم‌های ایرانی دیده‌اند. اگر آگاهی و هنر مردم از فرهنگ ایرانی منبعث شده باشد می‌توانیم بگوییم که جامعه با فرهنگ است.

تنوع فرهنگی برای بشریت لازم است از این رو، جوامع با عقبه فرهنگی و تمدنی همچون ایران، مصر، هند، چین و... چنانچه با میراث خود در پیوند قرار

نگیرند و بیش از فرهنگ خود به فرهنگ دیگری گره بخورند، خسران بیشتری را هم برای خود و هم برای بشریت رقم خواهند زد.

در دوره ما اگر کسی با سعدی، حافظ، مولانا، نظامی، خاقانی و... آشنا نباشد، نتوانسته با میراثش در پیوند قرار گیرد، البته ذکر این نکته ضروری است که «فرهنگ» با «تاریخ» یکسان پنداشته نمی‌شود و فرهنگ و تاریخ یکی نیستند یعنی کسی که با سعدی، حافظ و... آشنایی دارد باید با نیما، فروغ، شهریار و... هم آشنایی داشته باشد چون فرهنگ هم اصالت دارد و هم خلاقیت. فرهنگی که نتواند خود را با روز هماهنگ کند، محکوم به نابودی است.

این جنس از آگاهی در جامعه ما بسیار کم نتوانسته با میراث فرهنگی ما پیوند بخورد. ما در دهه‌های اخیر به نوعی نسبت به فرهنگ ایرانی‌مان بی‌انصافی کرده‌ایم. فرهنگ ایرانیان معاصر فرهنگ ایرانی - اسلامی است و به تعبیری یک فرهنگ تلفیقی و ترکیبی است اما دو جریان وضعیت را تهدید می‌کند، یک جریانی که فقط ایرانی و دوم جریانی که فقط اسلامی را



عکس: ابوالفضل ساسی/ ایران

«با فرهنگ» کسی است که آموزش‌های انسانی، فرهنگی و مدنی را دیده باشد و «بی فرهنگ» کسی است که از آموزش‌های انسانی، فرهنگی و مدنی محروم باشد. پس فرهنگ اکتسابی است و برعکس بعضی از ویژگی‌های انسانی، باید آن را کسب کرد و مدیران جوامع موظف هستند که سیستم و نظامی را برای کسب فرهنگ تعبیه کنند. کسی «با فرهنگ» و کسی «بی فرهنگ» به دنیا نمی‌آید. فرهنگ، بذر دارد که باید یک سیستم برای رشد آن تعبیه شود

می‌بیند؛ قبل از انقلاب، مدیران فرهنگی فقط بر بعد ایرانی فرهنگ توجه داشتند و سعی می‌کردند بعد اسلامی هویت ایرانی را نادیده بگیرند در صورتی که فرهنگ ما طی هزار و ۴۰۰ سال با اسلام عجین شده است و آثار بزرگی را در این زمینه داریم. برای مثال، میدان نقش جهان، سلطانیه و... بعد از انقلاب هم، برخی از مدیران فرهنگی، ایرانیت را نقی کردند مثل تخت جمشید، شهر سوخته، جیرفت و...

اما اگر این دو عنصر را با هم آشتی ندهیم به فرسایش و چالش درونی مبتلا خواهیم شد و به دنبال آن از اصل فرهنگ دور می‌شویم. آثانی که به حلق بخش اسلامی را حذف می‌کند، نمی‌دانند که با نادیده گرفتن اسلامیت فرهنگ ایرانی، نوده مردم دچار فقدان باور و ایمان می‌شوند این در حالی است که باورمندی و ایمان خود یکی از نیازهای جدی جامعه انسانی است. نتیجه نادیده گرفتن این دو عنصر (ایرانیت و اسلامیت) تضعیف فرهنگ خودی است. اگر این دو بعد را در کنار هم داشته باشیم مثل دوران سامانیان و صفویان می‌توانیم بدرخشیم.

«جهل هویتی» چیست و چه آسیب‌هایی ایجاد می‌کند؟

دنیای بیگانه‌ها

دکتر امان‌الله قربانی مقدم
استاد جامعه‌شناسی دانشگاه خوارزمی

از ویژگی‌های کلانشهرها «جهل هویتی» و «بی‌نامی» است. «شهر» جایی است که افراد در آن به «بی‌نامی» و «بی‌هویتی» دچار می‌شوند؛ چون گستردگی شهر مانع از آن می‌شود که افراد از هم شناخت کامل پیدا کنند و در نتیجه چندان کسی، کسی را نمی‌شناسد. ناشناخته ماندن افراد در شهر منجر به «خودمداری»، «خودمحوری» و «تنهایی» افراد می‌شود، در حالی که در یک جامعه کوچک‌تر مثل شهرهای کوچک یا روستاها و دهکده‌ها اصل و نسب و عقبه خانوادگی افراد کاملاً شناخته شده است. بنابراین به نسبتی که وسعت شهرها بیشتر می‌شود مهاجرتی به آنجا فزونی می‌یابد و به تبع آن، جهل بی‌نامی، گمنامی و بی‌هویتی گسترده می‌شود. اما چرا؟ چه نسبتی میان «توسعه شهری» و «بی‌هویتی» وجود دارد؟

واقعیت این است که در نتیجه توسعه شهری «تجانس فرهنگی» به هم می‌خورد. متفکران

مکتب شیکاگو معتقدند در جوامع شهری، مردم به درخت‌های خودروبی می‌مانند که بدون هیچ پیش‌زمینه فرهنگی‌ای به یکباره سر برمی‌آورند؛ در این وضعیت افراد «شیء-سرور» می‌شوند و می‌کوشند تا به واسطه اشیا و توجه به ظاهر خود هویت و منزلت اجتماعی کسب کنند. در چنین جوامعی فارغ از تجاری‌زدگی، در نقاط خاصی از شهر که شناخت و تجانس گروهی و فرهنگی کمتر است، جرم و ناپهنجاری اجتماعی هم بیشتر خواهد شد، چون وقتی افراد «بی‌نام» می‌شوند، دیگر ترس از شناخته شدن ندارند و در نتیجه خودکنترلی ضعیف می‌شود.

اساساً ویژگی شهر «بی‌نامی»

است. از نظر جامعه‌شناسی شهری مکتب شیکاگو «شهر دنیای بیگانه‌ها است» بخصوص شهری مثل تهران. در شهر، «دیگری» به اندازه‌ای ارزش دارد که کار ما را راه بیندازد و بعد او را فراموش می‌کنیم؛ در نتیجه مجرمان در انبوه انسان‌ها گم می‌شوند، روابط و تعاملات کم و احساسات افراد نسبت به هم فروگاشته می‌شود. اینها همه نتیجه

جهل بی‌نامی است. در چنین جامعه‌ای افراد در قالب روپت‌هایی درمی‌آیند و اینچنین «عصر روپاتیسم» شکل می‌گیرد. وقتی جامعه وارد عصر روپاتیسم می‌شود دیگر تلاشی از سوی افراد و شهروندان برای ساختن جامعه صورت نمی‌گیرد.

اساساً چنین جامعه‌ای «اتمیزه» می‌شود چرا که شهروندان هدف مشترکی ندارند تا این اهداف آنان را به هم پیوند بزند و برای ساختن آن با هم همصدا شوند.

امیل دورکیم معتقد است که ما در جامعه با دو نوع همبستگی مواجه‌ایم؛ نخست، همبستگی ماشینی و دوم همبستگی ارگانیکی. «همبستگی ارگانیکی» را بیشتر می‌توان در جوامع توسعه‌یافته دید اما در جوامع در حال توسعه، همبستگی و تعلق، مکانیکی است؛ یعنی افراد باهم کار می‌کنند اما بی‌احساس و بی‌تفاوت‌اند و تمیزه شده‌اند. اما اگر حاکمیت، آموزش و پرورش و رسانه‌ها و... به تاریخ و هویت ملی توجه دهند و ارزش‌ها و هنجارهای ملی را در جامعه تقویت کنند، دلبستگی در چنین جوامعی بیشتر



اما در چنین فضایی، برای کم کردن «جهل هویتی» راه‌حل چیست؟ به نظر می‌رسد از طریق آموزش و پرورش، برنامه‌های تلویزیونی، توجه دادن به تاریخ، اختصاص نام خیابان‌ها به بزرگان و... می‌توان در جامعه ارزش‌ها، فرهنگ، تاریخ و هویت را تقویت کرد تا مردم آن رهگذر شناخت خود، به هویت‌شان دلبستگی پیدا کنند و برای بالندگی آن تلاش کرده و باهم همبسته شوند و در نتیجه کشور به سمت توسعه و پیشرفت رهنمون شود.

واقعیت این است که بی‌هویتی در برخی جوامع بیشتر مقوله ساختاری استلنگر و به ندانم‌کاری‌های کارگزاران برمی‌گردد؛ چرا که کارگزاران هم همچون شهروندان شهرهای امروزی، خودمدار و

از ویژگی‌های کلانشهرها «جهل هویتی» و «بی‌نامی» است. گستردگی شهر مانع از آن می‌شود که افراد از هم شناخت کامل پیدا کنند و در نتیجه چندان کسی، کسی را نمی‌شناسد. ناشناخته ماندن افراد در شهر منجر به «خودمداری»، «خودمحوری» و «تنهایی» افراد می‌شود. جامعه‌ای که دچار جهل هویتی می‌شود مفهوم «ساختن» در اندیشه شهروندان آن جامعه رخت برمی‌پندد؛ گویی کسی دغدغه ساختن ندارد چون ساختارها نتوانسته‌اند با کار کردن روی «هویت ملی» مردم را همبسته کرده و آنان را برای «ماندن» و «ساختن» آماده کنند. اساساً چنین جامعه‌ای اتمیزه می‌شود چون شهروندان هدف مشترکی ندارند و چیزی آنان را به هم پیوند نمی‌زند که برای ساختن آن، باهم همصدا شوند

خودمحور شده‌اند و مردم را در مسائل کلان جامعه مشارکت نمی‌دهند و به تعبیری مشارکت آنان را به رسمیت نمی‌شناسند. در نتیجه مردم هم متقابلاً کارگزاران‌شان را به رسمیت نمی‌شناسند. هر جامعه همانند پیکر انسان، متشکل از ساختار و سیستم و اجزای مختلف است. این ساختار و سیستم برای اینکه کارایی داشته باشند باید همه اجزا را به کار گیرند و تا مادامی که از همه اجزا بهره گرفته نشود، عملکرد مطلوب خود نخواهد داشت. بنابراین، اگر در یک جامعه مسئولان مشارکت مردم را در حل مسائل جامعه نادیده بگیرند، مردم نیز آنان را نادیده خواهند گرفت و این سیکل نادیده انگاشتن‌ها، موحی

از «بی‌تفاوتی اجتماعی» را رقم خواهد زد که طی آن هیچ مؤلفه هویتی‌ای دیگر نمی‌تواند افراد را با سرزمین‌شان پیوند بزند و در نتیجه تعلق اجتماعی روز به روز کم‌رنگ‌تر خواهد شد. در چنین جوامعی روند مهاجرت و فرار مغزها سرعت قابل‌توجهی خواهد گرفت و «بی‌تفاوتی اجتماعی» گریبانگیر چنین جامعه‌ای خواهد شد. جامعه‌ای که دچار جهل هویتی می‌شود مفهوم «ساختن» در اندیشه شهروندان آن جامعه رخت برمی‌پندد؛ گویی کسی دغدغه ساختن ندارد چون ساختارها نتوانسته‌اند با کار کردن روی «هویت ملی» مردم را همبسته کرده و آنان را برای «ماندن» و «ساختن» آماده کنند.